## حاصل مطالبی كه در بحث مثل افلاطونی تا اینجا گفته شد

أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 حاصل مطالبی كه در بحث مثل افلاطونی گفته شد این بود كه تمام موجودات، از نقطه نظر حیثیت مادی، با حیثیت مجرّدی خودشان، خیلی تنافی ندارند. و آن‌چه كه برای اذهان عامی ما موجب شبهه و اشكال در این قضیه می‌شود این است كه ما، بین موجود مادّی و بین موجود ملكوتی و مجرّد، افتراق قائل هستیم. بعد این قضیه باعث می‌شود كه نتوانیم بین این دو یك خط ارتباطی ایجاد كنیم. این خط ارتباط، ارتباطی است كه افراد مادّی را به آن افراد و شخصیت‌های مجرده ربط می‌دهد و فاصله را از میان بر می‌دارد! اما آن‌چه كه دانستنش برای ما در درجه اول اهمیت قرار دارد این است كه ما باید بدانیم كه مسئله وحدت و این، فقط اختصاص به حقائق مادیه ندارد. در مسئله حقائق مادّیه، خب طبعا آن موجودات، دارای خصوصیات وحدانی می‌شوند و از یك دیگر تمایز پیدا می‌كنند. ولی در مسئله تجرد و مجرد و اشیاء مجرده، این قضیه كم‌كم به یك حالت وحدتی تنازل پیدا می‌كند. برای درك بهتر این مسئله، به خودِ صفات شخصیه انسان و افعال خارجی منبعثه از این صفات ما به آن‌ها می‌توانیم اشاره كنیم.

 ببینید هر شخصی در وجود خارجی خودش یك حقیقت وحدانی است كه آن حقیقت وحدانی ارتباطی با حقیقت دیگر ندارد. با تشخص دیگر ارتباطی ندارد. زید خارجی با عمرو خارجی دو فرد خارجی است و هر دو دارای دو شكل و دو وزن و دو آثار مادّی خارجی است. ولی از این مرتبه كه ما به یك مرتبه عمیق‌تر كه عبارت است از صفات و امثال ذلك برویم، می‌بینیم یك جنبه اشتراك قوی‌تری بین زید و بین عمرو وجود دارد و آن عبارت است از اوصاف و ملكاتی كه آن‌ها دارند. می‌بینیم این بخشنده است، آن هم بخشنده است. این بخیل نیست، آن‌هم بخیل نیست. یعنی دو صفت بخشندگی در میان این دو وجود دارد كه این دو صفت بخشندگی حكایت از یك مسئله و یك ظهور خارجی را می‌كند. در ظهور خارجی، این می‌شود حاتم طائی و بذل و بخشش و جود، كاملا محسوس است. درست شد؟ اما آن جهتی كه در ظهور خارجی مورد لحاظ قرار می‌گیرد، برای ما قابل رؤیت نیست. ما آن نفس ظهور را داریم می‌بینیم كه دست در جیب می‌كند و فرض بكنید كه اعطاء می‌كند. یا یك شخصی فرض بكنید حالتش را ... این حالت خارجی را كه ما می‌بینیم با آن حالت خارجی كه مشابه با حاتم طائی ـ چون افرادی در آن زمان غیر از حاتم طائی هم بودند كه معروف بودند به جود و سخاء و این‌ها. فقط او نبود. بعضی موقع‌ها در مقام مقایسه می‌آوردند، ذكر می‌كردند، آن آثار خارجی را می‌آوردند در مقام مقایسه قرار می‌دادند. مثلا فرض بكنید كه در آن موقع چیز بودند. مثلا فرض كنید كه امام حسن علیه السلام از نظر جود و این‌ها در كل مدینه و حتی سایر جاها معروف بوده حضرت به جود و بخشش. ولی افراد دیگری هم بودند كه مثلا وقتی می‌نشستند در مقام مقایسه با امام مجتبی قرار می‌دادند، كه آیا امام حسن اجود است یا او اجود است. كدام یك. و بعد خصوصیاتشان را می‌آمدند ذكر می‌كردند. این خصوصیاتی كه چند نفر در این شخص به جود معروف هستند، به بخشش معروف هستند، این خصوصیات را از كیفیت آن ظهور خارجی تشخیص می‌دادند؛ كه این الآن ظهور خارجی‌اش كم است یا زیاد است. مقدارش كم است یا مقدارش زیاد است. آثارش به چه نحوه است؟ در چه خصوصیاتی؟ آیا در وفاء بخشنده است؟ یا اینكه در حالت ضیق و مضیقه و صعوبت هم باز این بخشندگی را حفظ می‌كند؟ درست شد؟ این از آنجا پی به یك صفت داخلی و باطنی برده می‌شود. چون كسی نمی‌آید معیار را خودِ كمی و زیادی قرار بدهد. خودِ زیادی درهم و دینار قرار بدهد. آن معیار عبارت است از آن حالت نفسانی كه ظهور خارجی در موارد مختلف و در كمیات مختلف ممكن است از حسب كمیت و كیفیت حكایت از آن كیفیت و كمیت بكند. اما وقتی كه شما نگاه بكنید، می‌بینید كه آن حیثیت جود و بخشندگی، آن حیثیت دیگر دو تا نیست. یك حقیقت واحده است. الآن ظهوری كه در خارج است دو تاست. این الآن صد درهم اعطاء می‌كند. آن شخصی كه در فلان محله است پنجاه دینار اعطاء می‌كند. اولا درهم و دینار تفاوت می‌كند. دوما كمیتش در اینجا متفاوت است. آن فرض بكنید كه در این وضعیت اعطاء می‌كند، این در یك وضعیت دیگر اعطاء می‌كند. باز می‌بینید ظهور خارجی تفاوت می‌كند. یعنی وقتی قضیه در مسئله مادیت مطرح می‌شود، ما كاملا این تفرقه را احساس می‌كنیم كه بین اشیاء خارجی و ظهورات خارجی، این تفرقه وجود دارد و قابل برای وحدت، حتی اگر یك نفر در چند ثانیه متوالی دو مرتبه اعطاء بكند، باز ما این دوئیت را در اینجا درك می‌كنیم، گرچه از شخص واحد باشد و به مقدار واحد باشد و به شخص واحد باشد. همه این‌ها وجود تفرقه را اعطاء می‌كند. اما وقتی كه برویم در آن كیفیت بخشش، می‌بینیم آن كیفیت صفت نفسانی، این دوئیت ندارد. همان حالتی كه، همان حالت! همان حالتی كه در این شخص هست كه او را وادار می‌كند برای اعطاء، نفس همین حالت در این شخص هست كه او را وادار می‌كند و مجبور برای اعطاء می‌كند. آن جا این احساس را ـ نمی‌خواهم بگویم باز در آنجا این جنبه دوئیت به طور كل از بین می‌رود و هیچ چیزی باقی نمی‌ماند، نه! باز در آنجا، شما یك تفرقه‌ای را می‌بینید. بخشش، حالت جود و سخاء در زید، حالت جود و سخاء در عمرو، باز این دو حالت را احساس می‌كنید، ولی آن نفس و كیفیت آن حالت را اگر دقت كنید می‌بینید یكی است. خود آن حالت یكی است. آن حالت یكی است در دو شخص تقسیم شده. به دو مصداق ظهور پیدا كرده. یك مصداقش شده زید، یك مصداقش در اینجا شده عمرو. با این كه اینجا هر دو صفات نفسانی است. هر دو از ملكات نفسانی است. ولی در آن موقعِ حالت تجرد، ترسیم و تصور وحدت خیلی راحت تر است. كه ما این وحدت را بتوانیم ترسیم كنیم كه چطور این وحدت در دو مصداق در اینجا ظهور پیدا كرده، یكی مصداق زید است، یكی هم مصداق عمرو است.

 همینطور این مسئله را ما بالاتر ببریم، تا می‌رسیم به یك جایی كه ما یك حقیقت واحده به نام سخاء و جود، را تصور می‌كنیم كه آن اصلا می‌شود یكی از صفات الهی. می‌شود یكی از اسماء الهی. بله؟ می‌شود یكی از اسماء الهی. یا أجود الأجودین، این صفتی است از اسماء الهی دیگر. یا أرحم الراحمین، این صفت رحمت صفتی است از اسماء الهی. شما عطوفت را در دو شخص ملاحظه كنید، كه یك شخص وقتی نگاه می‌كند می‌بیند فرض كنید یك بیماری هست، یك مریضی هست، نمی‌تواند به خودش برسد، این بلند می‌شود كار و زندگی اش را ول می‌كند، دنبال این بیمار، تا این‌كه بیمار را به صحت و سلامتی برساند. خب این چیزی كه عامل شده و باعث شده برای این عمل چیست؟ آن عبارت است از همان صفت رحمت. صفت رحمتی كه بر این انسان مستولی است. همینطور یك شخص دیگری نگاه می‌كنید می‌بینید كه این صفت رحمتش به نحوی است كه بیماری خودش را رها می‌كند و بیماری دیگری را می‌چسبد و آن را می‌برد. پس می‌گوید ببینید! این بیشتر است! این خصوصیت در او بیشتر است. این مسئله در او قوی‌تر است. تا این‌كه یكدفعه به یك جایی می‌رسید، كه می‌بینید در احوال او و در اوصاف او می‌گویند: و بذل فیك مهجته، لیستنقذ عبادك من عباده الشیطان. بله؟ و بذل خون خودش را در راه تو داد. یستنقذ عبادك، تا این‌كه بندگان تو را از عبادت شیطان در بیاورد. این دیگر به چه مرتبه‌ای می‌رسد! این دیگر به چه مرحله‌ای می‌رسد كه از نقطه نظر رحمت نه تنها پول خودش را می‌دهد، نه تنها فرض بكنید كه خصوصیات و این خود را به صعوبت می‌اندازد و مشكلات را برای خودش ایجاد می‌كند، نه! حتی خون خود و بستگان نزدیك خود و خون فرزند خود و خون برادر و اطرافیان خود را می‌دهد، لیستنقذ عبادک. این عبارت، خیلی عبارت عجیبی است!

 من یك وقت یك جمله‌ای را از مرحوم آقا راجع به این شنیدم. همینی را كه خیلی از همین افراد و آقایان، می‌گویند این زیارت، زیارت واهیه است!

 التفات فرمودید؟ این زیارت، زیارتِ ... معلوم نیست سند داشته باشد.

 چقدر واقعا باعث خجالت و شرمندگی است كه ما اینطور مبانی خودمان را و مبانی تشیع را اینطور زیر سؤال ببریم، به خاطر عدم فهم خودمان و به خاطر درك درست؟

 این یك عبارت عجیبی من به اصطلاح چیز كردم. من تصورم این بود كه مثلا سید الشهداء علیه السلام خب به خاطر مقاماتی كه پیدا می‌كند این قضیه عاشوراء را به وجود آورد. خب مسئله مسئله كمی نیست. داستان عاشورا و قضیه عاشورا و اسارت و كشته شدن و فلان و این‌ها برای اقامه دین و اقامه عدل و احیاء شعائر و سیره نبوی و اماته ظلم و اماته ... خب این یك چیز طبیعی است. این‌كه امام احقّ به این است كه به این مسئله قیام كند. امام أحق به این مسئله است. و در قبالش انّ لك عند الله لدرجه لا تنالها إلّا بالشّهاده، خب بشارتش هم داده شده. خب به حضرت بشارت به این مطلب داده شده و دنبال این قضیه رفته و این وضعیت پیدا شده. خب تصور ما خیلی بالا باشد از قضیه كربلا این است دیگر نهایتش كه ما این مسئله را به این كیفیت ترسیم می‌كنیم. خیلی‌ها هم از آقایان، منبری‌ها، من شنیده‌ام كه آمده‌اند و خلاصه مسئله سید الشهداء را بررسی و تفسیر كرده‌اند، نهایت به این رسیده‌اند كه خلاصه یك مقامی داری كه آن مقام بدون مایه گذاشتن بهش نمی‌رسی. بله؟ ومن اللیل فتهجد نافله لک، عسی أن یبعثک ربّک مقاماً محموداً. اگر كسی می‌خواهد به آن مقام برسد باید بلند شود. باید تهجد را داشته باشد. خب این یك چیز طبیعی است. این، در مقابلش هم این. بی‌مایه فتیر است! هر قدر پول بدهی آش می‌گیری. این إنّ لك عند الله لدرجه لا تنالها الّا بالشهاده این در اینجا چی است؟ این مال این قضیه است. این مال این است كه شما اگر بخواهی به این مرتبه برسی باید برای رسیدن به این مرتبه باید این فداكاری را داشته باشی. جان خود را باید بدهی. عزیزترین افراد در روی زمین كه فرزندانت هستند كه هر یك از این‌ها، یك تارمویشان تا قیامت هم پیدا نمی‌شود این را بایست بدهی. برادری داری كه تا روز قیامت دیگر هیچ برادری مثل او نخواهد آمد. این را هم باید بدهی. فرزند شیر خواره‌ات را هم باید بدهی! اسارت، فلان، این‌ها را باید بدهی. رفقایی را در اینجا باید بدهی كه ـ به تعبیر مرحوم والد رضوان الله علیه ـ وقتی حبیب بن مظاهر روی زمین افتاد، آثار جنگ آن موقع در امام حسین تازه پیدا شد. چی بوده؟! این چه بوده و این چه علقه‌ای بوده كه وقتی حبیب بن مظاهر از بین می‌رود، آثارِ جنگ در حضرت پیدا می‌شود راجع به برادرش حضرت دارد الآن انكسر ظهری و قلّت حیلتی. این شوخی نیست. حضرت شوخی نمی‌خواهد بكند كه حالا بخواهد برایش مرثیه بخواند. مثل روضه خوان‌های ما هستند؟ گریه می‌كند بعد نگاه می‌كند هی، می‌بیند یك قطره نه به چشمشان اشك است، نه چیز است. هیچی‌شان نیست! این چی است؟ این فیلم اشك درآوردن را این‌ها در می‌آوردند. اصلا همچین گریه می‌كنند آدم خیال می‌كند الآن عین ناودان دارد از چشمشان می‌آید. ولی وقتی نگاه می‌كنی می‌بینی ا! این چی بود؟ این فقط صدای گلو بود! این خودش هم یك فیلمی است‌ها! یك نوع فیلم بازی كردن است كه چیز می‌كنند و بعد هم هِر هر از آن طرف می‌خندد. اصلا انگار نه انگار. اما نه، امام حسین فیلم در نمی‌آورد. امام حسین وقتی می‌گفت الآن انكسر ظهری، واقعا كمر حضرت در آن موقع شكست. یعنی چی؟ یعنی آن تعلق الهی‌اش، به برادر از بین رفت. خب تعلق تعلق الهی است، شیطانی كه نیست. برادر به برادر تعلق ندارد؟ برادر به پدر ندارد؟ به مادر ندارد؟ به فرزند ... این همه تعلق چی است؟ الهی است، شیطانی كه نیست. ولی این تعلق الهی كه به این برادر دارد، و پشت و پناه خودش می‌داند در این حركت، می‌بیند این الآن چی؟ رفت! یعنی الآن دیگر آینده روشن است. دیگر آینده دارد خودش را نشان می‌دهد. صحنه جنگ دیگر دارد نمایان می‌شود. و مشخص می‌شود. لذا با وجود حضرت اباالفضل اصلًا كسی جرئت نمی‌كرد به خیمه‌ها نزدیك بشود. جرأت نمی‌كرد! نزدیك شدن مساوی است با مرگ! مگر كسی دیوانه است بیاید؟ مگر دیوانه است یك شخصی كه قطعا بداند آمدنش در اینجا مساوی با مرگ است كه نمی‌آید. ولی وقتی حضرت اباالفضل رفت، می‌گویند در میان لشگر هلهله پیدا شد! آن مانع دیگر برداشته شد. آن مانع برای پیروی دیگر برداشته شد. درست؟ این الآن انكسر ظهری كه حضرت می‌فرمایند جنبه واقعی دارد دیگر. همین مسئله در ـ مرحوم آقا می‌فرمودند ـ این قضیه در جنگ صفین هنگامی كه عمار روی زمین افتاد برای أمیرالمؤمنین اتفاق افتاد. من در چند موارد دیدم یكی این بود، به اصطلاح آن قضیه حبیب بن مظاهر و خب راجع به حضرت اباالفضل هم كه اصلا مسئله‌اش به طور كلی فرق می‌كند. درست شد؟ این مسئله كه به اصطلاح انّ لك عند الله و این‌ها دادن و خب این ها مشخص است كه كسی كه یك همچنین مراتبی را طی كند و یك همچنین مسائلی را طی كند، باید در قبالش چه باشد؟ عوضش باید چه باشد؟

 خب این چیزی است كه ما می‌فهمیم. اما تا به حال به این مسئله فكر كرده‌اید كه اگر خدا هم به سیدالشهداء هم نمی‌گفت انّ لك عند الله لدرجه لا تنالها إلّا بالشّهاده، اگر این را نمی‌گفت، و هیچ مرتبه و درجه‌ای هم بر این واقعه عاشورا مترتب نمی‌كرد، امام حسین همین عمل را انجام می‌داد! این آدم را گیج می‌كند! كه این چه برداشتی انسان می‌تواند از عالم وجود داشته باشد، از عالم خلقت داشته باشد، از حقیقت داشته باشد. و این چه نوع خلوص و اخلاص و صداقتی می‌تواند تحقق پیدا كند در یك شخصی، كه اگر بگویند نه آقا، همین، مقامت همین است. اگر ما باشیم: خب اگر همین است چرا بیاییم این‌همه برای خودمان مصیبت ایجاد كنیم؟ چرا بیاییم این‌همه مصیبت ایجاد كنیم، خب خدا كه می‌گوید همین است.

 آقا شما بروید آن حجره همین حلوا را می‌دهند، اگر بلند شوید بروید كوه خضر، بالای كوه خضر هست برداشتند چقدر خرج كردند، معلوم نیست اصل و نسب دارد، هی یك چرت و پرتی آن بالا درست كرده‌اند خلق الله می‌روند آن بالا فرض كنید خضر را زیارت كنند! درست شد؟ كوه خضر هم بالا این حلوا را می‌دهند، خب مگر آدم دیوانه است؟ بیا دو قدم راه دیگر! دو قدم راه برو حلوا را آنجا بخور دیگر، رفتن آنجا ندارد.

 بلند شویم از اینجا بلند شویم برویم نمی‌دانم یك ساعت و بالای كوه و سرما و هزارتا خطر را به خود بخریم كه چی؟ دو قاشق حلوا بخوریم؟ صد سال نخواستیم! بیا همینجا ...

 خدا به امام حسین دارد می‌گوید كه من یك درجه، یك ثواب، بر این كارت در روز عاشورا نمی‌دهم. تكلیف خودت می‌خواهی انجام بده، می‌خواهی انجام نده. مسئله این است. باشی در مدینه همین است، امامی. قیام كنی و بروی برای از بین برد و برچیدن بساط یزید و ظلم و خدعه و كلك و نیرنگ و دروغ و حقه بازی و ـ هرچی خوبان همه دارند، بعضی‌ها به تنها دارند ـ درست شد؟ این هم چی است، این فرض كنید برش مترتب ... امام حسین چكار می‌كرد؟ می‌نشست در مدینه یا حركت می‌كرد؟ مرحوم آقا می‌فرمودند همین عمل را بدون یك سر سوزن انجام می‌داد!! این چه برداشتی است؟ می‌توانیم اصلا راجع به این قضیه فكر كنیم! بروید اصلا فكر كنید. حالا مگر قرار است همه‌اش را ما بگوییم؟ بروید فكر كنید كه باید شخص چه چیزی را در ذهنش تصور كند؟ چه چیزی را تصور كند كه حتی اگر خدا بگوید آقا این قضیه برای تو پاداش ندارد، همین، همینی كه الآن هستی، همین هم خواهی بود. این لیستنقذ عبادك، این است قضیه! این عبارت و بذل فیك مهجته، لیستنقذ عبادك من عباده الشیطان، این لیستنقذ جوابش این است. كه مسئله، مسئله درجه نبود! مسئله، مسئله مقامات نبود. این‌ها یك چیزهاییست كه خدا داد. و خب خدا خودش می‌داند كه چه بدهد. مسئله این بود كه یك حیثیتی، یك رحمتی، یك السلام علیك یا رحمة الله الواسعه، كه درباره ... و باب نجات الأمه، كه درباره امام حسین علیه السلام داریم این است. یعنی خدا وقتی كه برای بندگان خودش راه هدایت می‌كند، چه درجه‌ای برای خودش قرار می‌دهد؟ درجه ندارد دیگر! خدا كه دیگر درجه ندارد. یعنی خدا بالاتر می‌رود؟ مثلا اگر خدایا تو كه خلاصه به این بندگانت رحمت می‌كنی، امید است كه به مقام محمود برسی! گفت بابا ما حامدش را نخواستیم، چه برسد به محمودش! حامد و محمودش و این‌ها مال مظاهر ماست! آنی كه من هستم، حقیقه الأشیاء است! و حقیقه الأشیاء كه دیگر نه حامد می‌خواهد، نه محمود می‌خواهد، نه فرض كنید حمید می‌خواهد، نه أحمد می‌خواهد! هیچی نمی‌خواهد! حقیقه الحمد وقتی كه من هستم، آن حقیقه الحمد دیگر آن اوصاف و صفات خارجی از من تراوش می‌كند. من خودم به چیزی نمی‌رسم. درست؟ خب وقتی این‌طور هست، پس بنا بر این، چرا امام حسین نباشد؟ چرا امام حسین نباشد؟ این‌جاست كه همه انبیاء از آدم تا روز قیامت دستشان باید به دست امام حسین باشد، همین است! این مسئله است. تمام ما سوی الله، باید دست توسل و التجاءشان به این سمت باشد. یعنی همان حقیقت ربوبی، همان، وقتی آقا می‌فرمایند روز عاشورا روز تجلی همه اسماء و صفات است، یك خورده بیاییم بهش فكر كنیم چی منظورشان است؟ همان حقیقت ربوبی در روز عاشورا تجلی كرده! مقام محمود چی است؟! انّ لك عند الله لدرجه لا تنالها إلّا بالشّهاده، چی است؟ هست اینجا، نه این‌كه نیست، اما عمیق‌تر است قضیه! قضیه عمیق‌تر است. عمقش یعنی این. یعنی همان نفس حقیقت ربوبی تجلی كرده! آنوقت این كربلا می‌شود مثل بقیه كربلاها؟! كربلای هویزه، كربلای نمی‌دانم چی، كربلای تهران، كربلای مشهد، كربلای كالیفورنیا! آن كه نمی‌شود دیگر! كربلای استرالیا! بالاخره همه جا كربلاست دیگر! كربلای فلسطین! كربلای غزه! توجه می‌فرمائید؟!

 هرچی گفتن آسان است، اما از پس برآمدن مشكل است. دست بردن در كربلا، پا روی دم شیر گذاشتن است. باید حواسمان باشد! درست شد؟ آن رحمت می‌شود این. خب شما نگاه كنید ببینید آمد یك جایش چی؟ متحد شد. یك وحدت در اینجا پیدا شد. دیگر سید الشهداء از مصداقیت آمد بیرون. شد عین حقیقت ربوبی! در چی؟ در نزول وحدت. در نزول رحمت. در نزول عطوفت. در نزول صدق. در نزول صفا. در نزول حمیت، در نزول مردانگی و حریت. از خدا حرّتر چه كسی را در دنیا سراغ دارید؟ حر؟ هیچ‌كس! از همه گردنش كلفت‌تر است، از همه زورش بیشتر است، و از همه چی؟ غالب است! نه موشك و صاروق و شهاب یك و دو و سه و این‌ها می‌تواند به خدا برسد! هان؟ هی خرج زیاد بكنیم بفرستیم هوا، ببینیم خدا را می‌توانیم بزنیم یا نه؟ می‌توانیم؟ نه بابا! سوختش تمام می‌شود از همان بالا بر می‌گردد پایین! ها؟ نه بمب‌های اتمی و نه هیدروژنی و نه نمی‌دانم موشك‌های قاره پیما و هیچ‌كدام این‌ها، به قدرت این موشك خدا نمی‌رسد! به قدرت بمب و موشك خدا نمی‌رسد! هیچی!

 لذا چی است؟ از همه آزادتر و حرّتر است. لمن الملك اليوم؟ آن قداره بند كی است؟ بیاید جلو! قداره بند كی است؟ بیاید جلو! كی دارد برای ما موشك می‌سازد می‌خواهد ما را بزند؟ موشك می‌سازید كه ما را بزنید؟ ها؟ این دول كفر، این‌ها، این‌ها موشك‌هایی می‌سازند به خاطر چی است؟ به خاطر این‌كه به جنگ خدا می‌خواهند بروند. به خاطر این‌كه به جنگ با اسلام می‌خواهند بروند، به جنگ با خدا می‌خواهند بروند. این موشك‌ها، این چاشنی‌ها، ـ كه بعضی‌هایش هنوز نرفته هوا منفجر می‌شود! ـ این دول كفر وقتی دارند موشك می‌سازند این‌ها همه برای چی است؟ این‌ها به خاطر این است كه می‌خواهند به جنگ خدا بروند! خدا هم می‌گوید خیلی خب! بیاور بالا، بالا بالا، تپی! همین كه می‌خواهد از لایه اوزون رد بشود، همه پودر می‌شود می‌ریزد زمین. این را می‌گویند چی؟ این حریت مطلقه. این حرّیت در امام حسین است! در روز عاشورا این حرّیت آمد و حاكم شد. حرّیت ربوبی!

 تمام دنیا، سی هزار نفر آمدند، حضرت اصلا می‌گوید سه میلیارد بیایید جلو. ده میلیاردش بكنید، بیاید! وقتی من از این بدنم گذشتم، حالا چه یك نفر جلویم باشد، دستم را ببندید گردنم را بزنید، چه سه میلیارد باشد، هر دو چی؟ یكی است! به تقابل چیز ندارد. حالا جمعیت زیاد كنید خودتان را خسته كرده‌اید. خودتان را خسته كرده‌اید. این حرّیت، كه حرّیت ربوبی است، این حق، كه حق ربوبی است، این رحمت، كه رحمتِ ربوبی است ... هرچه ربوبی می‌خواهید، این در روز عاشورا آمد چی؟ تجلی پیدا كرد. این قضیه. لذا بزرگان، اولیاء و عرفاء الهی كه وقتی به قضیه عاشورا نگاه می‌كنند، اشك از چشمشان در می‌آید، این‌ها را می‌بینند. نه تیر خوردن و ... تیر خوردن را نمی‌بینند، این‌ها را می‌بینند. و می‌شود مگر كسی درك بكند و اشك از چشمش نیاید؟ مرحوم آقا در آن صحبتشان كه دارند و رفقا باید شنیده باشند در آن جلساتی كه با یكی از رفقا و دوستان داشتند راجع به سیر و سلوك، می‌فرمایند یعنی تا این حد؟ تا این حد یك نفر می‌آید جلو كه زن و بچه خودش را فدای ما كند؟! تا این حد؟ اصلا قابل تصور نیست. یعنی ما نمی‌فهمیم. ما كه در اینجا نشستیم یك محدودیتی داریم. یك محدودیتی داریم در رحمت و عطوفت. یك محدودیتی داریم در تصور و ادراك. آن محدودیت نمی‌گذارد. به خاطر همین محدودیت است كه ما به كار اولیاء خدا اشكال می‌كنیم، به خاطر محدودیت خودمان است، نه به خاطر اشكال در آن‌ها. درست؟ این كه می‌گوییم كسی كه شك در كار اولیاء خدا بكند، آن شك به نفس خودِ تو بر می‌گردد. چون تو ناقصی شك می‌كنی. اگر آدم ناقص نباشد، دركش برود بالا دیگر شك نمی‌كند.

 وقتی امام صادق می‌فرمایند كه برو در تنور، من بخواهم شك كنم، این شك به امام صادق بر می‌گردد یا به من بر می‌گردد؟ او كه امام است! امام كه شك ندارد! این شك به من بر می‌گردد، من ناقصم. من می‌آیم بالا، شك نمی‌كنم. آن خراسانی، اینجا بود، كوتوله، یك سانت بود، چكار می‌كرد؟ شك می‌كرد! همه‌شان را نمی‌گویم بابا! خراسانی‌ها را! حالا بگوییم، می‌گویند منظورمان فلانی است! گفته خراسانی ولی منظورمان یكی دیگه است! حالا هرچه می‌خواهند بگویند. گفت هرچه بگوییم مثل این‌كه ...

 آخه می‌گویند كه طرف می‌گفتش كه من نمی‌دانم انقدر در این محله دزدی می‌شود! تعجب می‌كنم! و همه هم این دزدی را به من نسبت می‌دهند! عجیب اینجاست كه همه این دزدی‌ها هم در خانه من پیدا می‌شود! این تعجب است! همه این دزدی‌هایی كه دارد می‌شود در خانه من پیدا می‌شود!

 حالا ما هرچه می‌گوییم، این می‌گوید آقا به من گفتی! آن دیگری می‌گوید به من ...!

 آقا به خدا، به پیر و پیغمبر من منظورم یك نفر نیست. من منظورم هركسی است كه مصداق است. نیست، نیست! نیست! به خدا نیست، من می‌گویم باز هم هست!

 خب خیلی خب! هست كه هست! خب باشد! بگذار باشد! حالا كه اینطور است بگذار باشد!

 درست شد؟ چون من یك سانت هستم شك می‌كنم كه این كلام امام الآن منطبق با حق است یا نه. كلام پیغمبر منطبق است ... در زمان مرحوم آقا هم خیلی بودند. وقتی ایشان هرچه می‌گفتند شك می‌كردند. می‌آمدند از من می‌پرسیدند: آقا حالا حرف ایشان صحیح است یا نه؟

 از من می‌پرسیدند! می‌آمدند پیش من. نه یكی و دوتا، خیلی‌ها. می‌گفتم اگر غلط است پس چرا آمدی پیش ایشان دستور می‌گیری؟ اینجا چكار می‌كنی؟ خب پاشو برو! نه دل رفتن داشت، نه دل گذاشتن داشت! خب پاشو برو! مگر نمی‌گویی شك دارم؟ خب پاشو برو دیگر! دلی كه آدم شك بكند كه دیگر دل نیست اگر شك نكنید، به صحت كلام استاد، كه خودت استادی! یعنی وقتی كه برسی به یك مرتبه‌ای كه شك نكنی و آن حقیقت را بفهمی، خب حقیقت دیگر برای تو فعلیت پیدا كرده. پس تو نباید به شكت توجه كنی اصلا. و دائره شك را باید از خودت دور كنی. این می‌شود چی؟ این می‌شود ارتباط با مسئله ولایت كه امام علیه السلام باشد؛ و آن عارف، و ولی‌ای كه متصل است. درست شد؟ كه الآن بنده در این زمان كسی را نمی‌شناسم. بله. كسی را نمی‌شناسم. كه به یك همچنین مسئله‌ای متصف باشد. درست شد؟

 این هم از این نظر عرض كردم كه فرض كنید كه چون امروز خیلی دیگر تعابیر جایشان را عوض كرده‌اند. بله خیلی هركس هرچی دلش می‌خواهد می‌گوید. واقعا طرف پایش را از روی بیل برداشته آمده پشت میز، آمده دارد برای ما اعلامیه می‌نویسد. آمده برای ما خط و نشان می‌نویسد. دارد برای ما برنامه می‌نویسد. بابا تو برو شلغم و چغندرت را بكّار، بگذار هركس در همان مسئله خودش و در همان حیطه تخصص خودش بیاید صحبت كند. تو كه بر می‌داری می‌گویی بایستی، كه این را گفت، بایستی كه آن را ... حالا تو كی هستی؟! تو اگر مغزت را باز كنند، اندازه گنجشك هم در آن تو پیدا نمی‌شود! بقیه‌اش چیزهای دیگه است! آخر تو كی هستی كه داری چیز می‌نویسی و نمی‌دانم فرض بكنید كه این و آن و این حرفها. این‌ها همه مسائلی است كه ما حدود خودمان را فراموش كرده‌ایم! حد را فراموش كرده‌ایم. سابق برای خطكشی خیابان متخصص می‌آوردند. الآن دیگر در مسائل تخصصی شرع و فقه و عرفان و همه چی دیگر همه دارند دخالت می‌كنند! همه، همه دخالت می‌كنند! آن شخصی كه یك ورق فلسفه نخوانده، دارد مسائل فلسفی را رد می‌كند!

 آخه عمو جان! آخه احادیثی كه مربوط به حیض و نفاس است چه ربطی به فلسفه و عرفان نظری دارد كه بلند شود انسان بیاید در همه چیز بخواهد اظهار نظر كند؟ خب خواندی، پیش كی خواندی؟ چه خواندی؟ بیا جلو! بنشین، صحبت كن. وقتی نخواندی، بگو آقا من نمی‌دانم. صحبت می‌كنند آقا راجع به عرفان محیی‌الدّین نظر شما چی است؟

 ـ نه آقا این‌ها را من قبول ندارم!

 خب نداری، نخواندی كه قبول نداری آقا جان! تو كه نخواندی، تو كه این درس‌ها را نگرفتی، تو كه این فلسفه و عرفان نظری را نخواندی، و الله و بالله، از آن دروس اصول و فقهی كه ما این‌ها را داریم می‌دهیم، این مباحث ده‌ها مرتبه مشكل‌تر و عمیق‌تر است! خب این نیستش كه ما از پشت كوه بیاییم. هم این‌ها را ما خواندیم و هم آن‌ها را خواندیم. سال‌های سال، پانزده سال من درس خارج این و آن را رفتم. نه یكی و نه دو تا. بیش از بیست، پانزده‌تا، یا بیش‌تر از اساتیدِ درس خارج دیدم، از بزرگان، اینطرف و آنطرف و فلان این حرفها. از پشت كوه كه نیامدیم آقا. با این مطالب كه این قضایا حل نمی‌شود. آخر انسان بنشیند و هرچه دلش می‌خواهد بگوید:

 ـ من این را قبول ندارم!

 خب تو كی هستی كه قبول نداری؟ تو كه اطلاع نداری! نمی‌توانی بگویی من اطلاع دارم! چون نخواندی، اگر خواندی پس اساتیدت كی بودند؟ پرونده‌ات كه مشخص است، درس‌هایت كه مشخص است، مسائلت كه مشخص است.

 چرا ما باید از حد خودمان پا فراتر بگذاریم؟ چرا باید در مسائلی كه خب متخصص نیستیم واردشویم و نظر دهیم همانطوری كه نباید اجازه بدهیم همانطوری كه كسی كه فقیه نیست در مسائل فقه دخالت كند و این احكام مِن حیث لا یعلم بخواهد این احكام را برای مردم ابراز كند و اظهار كند، همینطور اجازه نباید داد كسی كه نسبت به مسائل فلسفی و عرفان نظری تخصص ندارد بخواهد بیاید دخالت كند. نباید اجازه داد. افراد نباید اجازه بدهند. خودِ اشخاص نباید اجازه دهند. مجامع علمی نباید اجازه دهند كه اشخاص دخالت كنند و بیایند این نحوه مطالب را بگویند كه بعد به واسطه آن صیت و شهرت آن‌ها، این مطالب دستخوش انحراف بشود و بعد موجب وهن بشود. موجب وهن بشود. وهن را فقط افراد سیزده و چهارده و پانزده ساله و هفده سال كه ایجاد نمی‌كنند نسبت به دین؛ وهن را افرادی كه بالاتر از هفتاد و هشتاد سال سن دارند، آن‌ها ایجاد می‌كنند و اعتقادات مردم را این افراد به زیر سؤال می‌برند، به واسطه ندانم كاری‌های خودشان و به واسطه مطالبی كه در كل در تخصص آن‌ها نیست! علی كل حال. درست شد؟

 این مسئله، مسئله رحمت را شما می‌بینید به یك قضیه واحد بر می‌گردد. پس این ظهور خارجی، كه این ظهور خارجی قطعا در دیدگاه ما متعدد هست، در این ظهور خارجی تفرقه است. اما این ظهور خارجی بر می‌گردد به یك حقائق نفسانی، این حقائق نفسانی می‌بینید دارد نزدیك‌تر می‌شود، این زاویه به هم نزدیك‌تر می‌شود، می‌شود، می‌شود، می‌شود تا می‌رسد به یك سرچشمه، كه عبارت است از یك رحمت الهی. آن یكی عبارت است از سخاء و جود الهی. آن یكی عبارت است از عدل الهی. آن یكی عبارت است از حریت الهی كه مقام عزّت و مقام كبریائیت است كه ما حالا از او تعبیر به حریت می‌كنیم. مقام از عزت ... هو العزیز. عزیز یعنی شخصی كه دارای عزّت است و اجازه ورود به حریم خود را نمی‌دهد. این را می‌گویند عزیز. عزیز یعنی كسی كه اجازه ورود به حریم را نمی‌دهند. در یك مرتبه‌ای قرار دارد كه در آن مرتبه غیر وارد حریم او نمی‌تواند بشود.

 این جنبه، جنبه وحدت است. مثل افلاطونی این را می‌خواهد بگوید. یعنی افلاطون در مقام تشبیه به مثل، به این مرتبه می‌خواهد برسد كه همه حقائق اشیاء در خارج ـ حالا شما در باره صفات دیدید، حالا درباره خودِ ذوات شما این مسئله را مشاهده می‌كنید ـ این ذوات گرچه از نقطه نظر خارجی این‌ها همه بروز و ظهورات متفاوته‌ای دارند، هركدام یك رنگ دارند، یك شكل دارند، یك چشم و ابرو دارند، یك وزن دارند، یك خصوصیت و آثار خارجی دارند، ولی وقتی كه این ذوات در مرحله ذاتی خودشان، نه مرتبه صفاتی این مرتبه ذاتی خودشان آمدند عمیق شدند و مجرد و این‌ها شدند، همه بر می‌گردند به آن حیثیت ونفخت فيه من روحي. به آن قضیه بر می‌گردند. آن قضیه نفخت فیه من روحی چی است؟ یك حیثیتِ واحده است! ولی وقتی كه می‌آید همین پایین، می‌آید پایین، می‌بینیم هی انشعاب پیدا می‌كند، انشعاب پیدا می‌كند، یكی می‌شود فرض كنید مِن باب مثال عبدالرحمن ملجم مرادی، یكی هم می‌شود كی؟ علی بن أبی طالب هاشمی! این می‌شود. اصلا دو ظهورِ مختلف، كه بین زمین و آسمان بین آن‌ها چی است؟ فرق وجود دارد!

 یكی می‌شود عمر بن سعد و عبیدالله بن زیاد. یكی هم می‌شود چی؟ حسین بن علی و افراد و آن حواریون او! این‌ها همه در مقام بروز و مقام ظهور، به آن حیثیت می‌رسند.

 افلاطون در مثل می‌خواهد به این حقیقت واحده اشاره كند كه همه موجودات در آن اصل و حقیقت خودشان به یك نقطه واحد می‌رسند

 در همان، عبیدالله بن زیاد هم و نفخت فیه من روحی در او هم وجود دارد. در همان هم وجود دارد. منتها حالا چه می‌شود كه او از این حیثیت استفاده نمی‌كند و آن را باطل می‌كند و عمر خودش را به لهو و لعب و تعلق به دنیا و بُعد از ما سوی الله می‌گذراند، او دیگر دست خودش است. در عمر سعد هم این قضیه وجود دارد. عمر سعد از اول كه به دنیا آمد، دندان ودوتا نیش و نمی‌دانم دُم تا كجا كه نداشت! یك بچه‌ای بود مثل بچه‌های معمولی دیگر، مثل افراد دیگر. شیر خورد از مادرش و فلان و بزرگ شد و فلان. و اتفاقا در میان افراد هم موجّه بود و چه بود و خیلی ها بهش توجه داشتند، چه داشتند، پشت سرش نماز می‌خواندند. درست؟ این نیامد، خودش را در تحت تربیت قرار نداد! اگر عمر سعد می‌آمد و خودش را در تحت تربیت قرار می‌داد، او می‌شد چی؟ یكی از اصحاب امام حسین!

 به جای این‌كه در شب عاشورا بیاید در مقابل حضرت تیغ و شمشیر بكشد، می‌آمد اینطرف. حر آمد. زهیر بن قین چی؟ اون آمد. آن جنبه خودش را تربیت كرده بود، یك پوششی قرار داده بود، حضرت آن پوشش را برداشت و چی؟ و می‌بینید كه آمد. این‌ها همه به آن جهت وحدت آمدند و خودشان را وارد در صفّ وحدت كردند. صفی كه صف جدا بود.

 خب این مسئله در نسبتِ به قضیه مثل افلاطونی من خیال می‌كنم تا این‌جا دیگر مطلب، این روشن شده باشد. حالا كتاب را می‌خوانیم. به اصطلاح این چند خطی را كه تا دمِ چیز دوم است:

 وحاصلها أن جمیع المادیات و الزمانیات و إن کانت فی نفسها، و بقیاس بعضها إلی بعض مفتقره إلی الأمکنه و الأزمنه و الأوضاع الموجبه الحجاب بعضها عن بعض. كه این مسائل مادی و این ظهورات مادی خودش موجب تفرقه است و موجب جدا كردن و جدا شدن است.

 لکن بالقیاسه إلی إحاطه علم اللَه علیها، بالقیاس به احاطه علم خدا، یعنی این‌كه همه در زیرِ چتر علم الهی قرار دارند به واسطه اسماء و صفات او علماً إشراقیاً شهودیاً كه این علم، عبارت از یك علم اشراقی است، یعنی به واسطه افاضه و اضافه اشراقی، آن‌ها در تحت علم الهی قرار گرفتند، نه این‌كه آن‌ها یك موجودات خارجی باشند، خدا بر آن‌ها اطلاع داشته باشند. نه، آن جنبه وحدت را در اینجا لحاظ نمی‌كند.

 وانکشافا تامّاً وجودیاً این‌ها فی درجه واحده من الشهود و الوجود. در یك درجه از شهود و در یك درجه از وجود قرار دارند. یعنی در یك درجه از ربط قرار دارند. یك ریسمان بین خدا و بین همه این موجودات برقرار است. نه این‌كه هركس یك ریسمانِ جدا، جدا، جدا داشته باشد و این ریسمان با آن ریسمان تفاوت داشته باشد.

 لا سبق لبعضها علی بعض من هذه الحیثیه از نقطه نظر این حیثیت سبقتی یكی بر دیگری ندارد. همه در یك لحظه دهری همه نشأت پیدا كرده‌اند. فلا تجدد و لا زوال. نه تجددی برای آن‌ها حاصل خواهد شد و نه زوال و نه حدوثی. فی.... لدی الحق الأول. در این كیفیت حضور اول و آخر ندارد. وقتی كه شما این كتاب را می‌خواهید در كتاب‌خانه‌تان بگذارید، این اول و آخر ندارد كه اول صفحه اول این كتاب می‌رود در كتاب‌خانه، بعدا صفحه دوم ... نه! خودِ این كتاب دارای صفحات اول و دوم هست، ولی وقتی این كتاب را شما فرض بكنید كه در كتاب‌خانه گذاشتید، همه با هم این در كتاب‌خانه می‌رود. توجه كردید؟ این موجودات هم لدی الحق الأول به این حیثیت است. همه این موجودات به یك عنایت الهی خلق شده! منتها خودِ آن‌ها رتبه اول و دوم دارند. خودشان در رتبه خودشان اول و دوم دارند، اما نه این‌كه ... الآن من دستم را می‌گذارم اینجا. خب، اول كدام یك از انگشتانم آمد روی زمین؟ هان؟ همه با هم آمدند دیگر. نگاه كنید، آهان! این پنج انگشت گذاشتم، هیچ‌كدام بر دیگری تقدم و تأخر ندارند. ولی اگر بخواهید از اینطرف به اینجا بشمارید، این می‌شود مقدم بر این، این می‌شود مقدم بر این، سومی مقدم بر چهار، چهارمی مقدم بر پنج. خودش با هم در وضع فرق می‌كند. ولی از نقطه نظر تعلق اراده چی است؟ یكی است. درست شد؟ این خیلی مثال ساده برایتان زدم كه این تعلق اراده، اول و دوم دارد، اما خودِ از نقطه نظر انتسابش به مرید چی است؟ هیچ فرق نمی‌كند، آخری مثل اول است، اولی مثل وسط است، وسطی مثل آخر است. پس بنابراین اراده متعدد نشد. مراد متعدد است. ولی مرید واحد است. اراده او هم اراده واحد خواهد بود. بله. فلا افتقار لها فی هذه الشهود احتیاجی دیگر نیست برای آن در این شهود، برای این عرض می‌شود كه برای خلق این اشیاء به استعداد هیولانی كه این‌ها مستعدّ باشند، خدا نیاز به استعداد ندارد و اوضاع جسمانیه. اصلا اوضاع و استعدادات را او ایجاد می‌كند، نه این كه این‌ها ...

 فحکمها من هذه الجهه حكم این اشیاء خارجی یعنی مادیات و زمانیات از این جهت، حكم مجردات از ازمنه و امكنه هستند. یعنی هیچ تفاوتی بین این‌ها و بین ازمنه و امكنه نیست. و واقعا و انصافا مرحوم سید در اینجا كه همین صاحب افق مبین باشد در اینجا واقعا حق مطلب را ادا كرده!

 فالأقدمون من الحکماء اقدمون از حكماء ما راموا (....) بمثل المثل الافلاطونی إلا هذا المعنی. این‌ها فقط منظورشان از مثل افلاطونی این جهت بود و غیر از این نبود. لأن لا.... علیهم المحذورات الشنیئه المشهوره برای اینكه محذورات شنیئه مشهوره برای این‌ها نیاید.

 ولک أن تقول شما می‌توانید اینطور بگویید: بعد تسلیمه أن الأشخاص الکائنه التی وجودها لیس إلا وجودا مادیا بعد از این كه ما این مطلب را بپذیریم كه آن اشیاء خارجی كه وجودش غیر از وجود مادی نیست صح کونها مجردتا می‌تواند این‌ها مجرد باشد به اعتبار دیگر

 لکن لا ریب فی أنّها متعدده فی وجودها لكن شكی نیست كه در وجودش متعدد است، اما به یك اعتبار دیگر می‌تواند این‌ها مجرد باشد. و این عبارت خب عبارات دقیقی است! در اینجا ما باید ملاحظه كنیم كه می‌فرماید خود این‌ها مجردند به یك اعتبار دیگر، نه این‌كه یك امر مجردی در كنار این‌ها هست؛ نه! صحّ کونها مجرده. خود این‌ها مجردند. یعنی یك حیثیت ربطیه بین ماده و بین مجرد وجود دارد كه آن حیثیت ربطیه را ما نمی‌بینیم. ما از آن غفلت می‌كنیم، جنبه مثالی را همانطوری كه در جلسات گذشته عرض كردم یك چیز جدا می‌بینیم، جنبه مادی را هم یك چیز جدا بعد خیلی زور بزنیم می‌آییم بین این دو یك ربطی بر قرار می‌كنیم، می‌گوییم آن بر این چی است؟ تسلط دارد. اما نه این‌كه بخواهیم هر دو را یكی ببینیم! وقتی یكی می‌بینیم كه چشم باطن ما، با چشم ظاهر ما یكی بشود! اگر این‌ها، این شبكیه، قرنیه، نمی‌دانم زجاجیه، همین‌هایی كه ایه دارد! نمی‌دانم عینیه! نمی‌دانم چرا این‌ها همه را اینطور درست كرده‌اند!

 این‌ها اگر با آن چشم باطن ما همه ـ مثل حوریه مثلا فرض بكنید مثلا! بله؟! ـ این‌ها اگر یكی بشود، وقتی یكی شد، آن‌وقت ما هم بین آن چشم باطن و بین این چشم ظاهر دیگر تفاوتی نمی‌بینیم. با چشم ظاهر، چیزی را می‌بینیم كه دیگری با چشم ظاهر نمی‌بیند! خیلی عجیب می‌شودها! كه انسان با همین چشم، چیزی را مشاهده می‌كند كه كسی كه نشسته بغلش نمی‌بیند! می‌گوید: إ! آمد این رد شد!

 می‌گوید: من ندیدم! چی چی رد شد؟ من كه ندیدم. من اینجا نشسته بودم. خواب دیدی؟ حواست پرت است؟ صبحانه‌ات چیز شده؟ یك خورده همچنین ثقلِ چیز پیدا كرده‌ای.

 می‌گوید بابا من دیدم، فلان، آی فلان

 می‌گوید آقا مالیخولیایی شده‌ای! ببرید قرصش بدهید!

 درست؟ ولی آن چی است؟ یكی شده. وقتی چشم هردو یكی بشود، دیگر برای آن مسئله تفاوتی نمی‌بیند.

 بله. والمنقول من الافلاطونی من آنی كه نقل شده از افلاطون من أن لکل نوع جسمانی فرداً مجرّداً أبدیاً دال علی وحدتها کما یدلّ علی تجردها این دلالت می‌كند بر وحدت این اشیاء، همانطوری كه دلالت بر تجرد می‌كند، دلالت بر وحدتشان می‌كند. وحدت نوری. (....) کیف و التجرد ایضا مستلزم للوحده کما برهن علیه. تجرد مسلتزم وحدت است، همانطوری كه بر این برهان اقامه شده است. كه وقتی كه دو شیء مجرد باشند از آثار و از خواصّ ماده، در آن‌ها باید وحدت در آن جا حاكم باشد. لذا این قضیه هم در آیات قرآن، مثال می‌آورند ها. در قضیه حضرت ... قُلْ یتَوَفَّاکمْ مَلَک الْمَوْتِ الَّذی وُکلَ بِکمْ. در آنجا جنبه تجرد است. الذین تتوفاهم الملائکه. با این‌كه در آنجا جمع است، ولی در اینجا ... اللَه یتوفی الأنفس حین موتها این می‌رسد به مرتبه چی است؟ به آخرین مرتبه تجرد كه در آن دیگر هیچ نوعی از محدودیت نیست. ببینید هرچه تجرد شدیدتر بشود، جنبه وحدت در آنجا شدیدتر می‌شود. آن تتوفاهم الملائکه یك حیثیت وجودی در چی است؟ در ازهاق است. همان را نسبت به ملك الموت می‌دهد. چرا؟ در آنجا عالم، عالم تجردات است و آن حیثیت علّی همان است كه بروزاتش و فروعاتش در حیثیات معلول به نحو ازهاق روح بر می‌گردد. آن حیثیت علّی در وجود باری به نحو چی؟ أقوی و لا یتناهی خواهد بود.

 پس بنا بر این در اینجا هم خدا این مثال‌ها را دارد برای ما بیان می‌كند. یعنی همین مبانی فلسفی شما می‌بینید در قرآن است. منتها حالا در آن‌جا می‌آیند حمل می‌كنند كه الله یتوفی و الله آمر بالتوفی! امر می‌كند! مثل این‌كه یك پادشاهی نشسته امر می‌كند: ببرید، بگیرید، بزنید! خودش نشسته‌ها! نشسته و به خلق الله می گوید برو لنگش كن! برو نمی‌دانم بزن!

 این امر می‌كند، او كه خودش بلند نمی‌شود برود! خب مهمان است دیگر! خب نمی‌شود او چیز كند!

 این هم چی؟ این هم همینطور. خدا امر می‌كند به ملائكه. هیچ كار نمی‌كند. خدا كه نمی‌آید جان بگیرد! خدا كه از آن بالا نمی‌آید در این اتاق، اتاقی كه نشسته‌اند این‌ها دارند در سرشان می‌زنند، بیاید جان مرده را بگیرد. خدا امر می‌كند. خب این را همه افرادی كه هیچ حظ و نصیبی ندارند هم اینطوری بلدند معنا كنند! یا ملك الموت این حكم یك حاكمی را دارد كه به سربازان خودش امر می‌كند. این‌هایی كه من می‌گویم شوخی نمی‌كنم! من با بسیاری از بزرگان و علماء در بلاد كه صحبت می‌كردم اینطور این آیات را تفسیر می‌كردند. اینی كه می‌گویم باید عرفان و فلسفه خواند، برای این است. كه ما یك معنایی را كه یك دهاتی هم یك همچنین معنایی نمی‌كند نیاییم به معنای قرآن و به كلام وحی بخواهیم یك همچنین چیزهایی بچسبانیم! می‌گویم پس فرق بین توفی الله و توفی ملائكه چیست؟ می‌گوید: خب معلوم است خداوند امر می‌كند، آن‌ها می‌آیند در پرونده نگاه می‌كنند صبح ...!

 گفتم: ا پس از خواب بلند می‌شوند، اول می‌آیند نمازشان را می‌خوانند، بعد می‌آیند زیر متكاشان می‌بینند به اصطلاح خدا كاغذ چی گذاشته! این را در می‌آورند، برو امروز جان این را بگیر، فردا جان این را بگیر، پس فردا، اینطوری است؟

 ـ باید همینطور باشد! همینطوری باید باشد!

 نمی‌دانم گریه كنم به حال تو یا بخندم! این چیز است. مثل آن آقایی كه می‌گفت والسماء بنیناها بأیدٍ. أید در اینجا ظهور در أید دارد. حالا این أیدش انقدر است، آن أید خدا نمی‌دانم چقدر است! بله! آن أید كه دست خدا، دست خدا، این نیم متر است، مال خدا كهكشان است!

 جدّاً می‌گفت! والسماء بنیناها بأیدٍ! می‌گفت ظهور آیات حجت است.

 گفتم: ا؟ پس شما ببین دست خدا كه خدا این‌ها را می‌سازد، خیلی تماشایی است‌ها! یك روزی معلوم بشود دست خدا چطوری است، پای خدا چطوری است، خیلی تماشایی است!

 واقعا هم باید بزنیم در سرمان! از این‌همه درایت!

 کیف و التجرد ایضا ... فحمل کلامهم علی ذلک المعنی فی غایه البعد.

 اینیكه ما كلام این ها را بر این معنا حمل بكنیم، این خیلی در غایت بعد است كه منظور این است كه هركدام از این‌ها در مرتبه تجرد، اینی كه می‌گوید، یك جنبه مثالِ تنهایی داشته باشند. در جنبه تجرد این‌ها به یك نقطه وحدت می‌رسند. گرچه در عالم ماده و در عالم شهادت مختلف هستند و متفرق، اما رسیدن به آن مرتبه، این از دست دادن تفرق، و جذب كردن وحدت و تجرد خواهد بود.

 تلمیذ: این مطلبی كه فرموده بودید درباره این كل أرض كربلا و كل یوم عاشوراء بر می‌گردد به آن منظور خاصش، ولی با این مطلبی كه امروز فرمودید در تعارض است!

 استاد: ببینید این جمله را به دو معنای مختلف می‌توانیم ترجمه و معنا كنیم. یعنی برایش مصداق درست كنیم. یكی این‌كه كلّ أرض كربلا و كلّ یوم عاشورا، این به این معناست كه كربلا یك واقعه اختصاصی نبوده، هركسی فرض كنید كه در هر نقطه‌ای و در هر جایی، كه بخواهد، كه شبیه یك همچنین قضاییی بخواهد اتفاق بیفتد از نقطه نظر مادّی! از نقطه نظر جهت مادی بخواهد اتفاق بیفتد و مورد ظلم بخواهد قرار بگیرد، این برای او در آنجا صدق كربلا بودن می‌كند و عاشورا در همان جا تحقق پیدا می‌كند. خب این را ما در دو مرتبه همانطور كه عرض كردم ما می‌توانیم این مسئله را به اصطلاح در آن‌جا ارزیابی كنیم. از یك جهت بخواهیم ارزیابی كنیم، اولا دید خودمان را اگر از عاشوراء و كربلا یك دید عادی و پایین و ظاهری دربیاوریم! پس بنا بر این تمام زمین‌ها می‌شود كربلا و تمام وقایع هم می‌شود واقعه عاشورا. یعنی هركسی در هرجای دنیا، كمونیست هم باشد، فرض كنید نصرانی هم باشد، این‌ها همین كه مورد ظلم قرار بگیرد و یك ناحقی در آنجا انجام بشود، مصداق برای عاشورا بودن در آن واقعه و كربلا بودن در آن سرزمین در اینجا صدق می‌كند. گرچه دانمارك باشد، باشد! فرض كنید كه نهضت‌های مختلف ضدّ چیزی باشند در آن‌جا. فرض كنید كه ژاندارك هم فرض كنید كه برای او عاشورا و كربلایی بود. نمی‌دانم حالا چهره‌های مختلف. یعنی وقتی ما بخواهیم توسعه بدهیم، می‌آییم دیگر. مثلا فرض كنید كه تیكو، آن هم مبارزه كرد و فرض بكنید كه با همان آلمان‌ها و نازی‌ها و آن‌ها هم برایشان همین مسئله بود. چگوارا هم فرض بكنید كه بود. این كه عرض می‌كنم، الآن بعضی‌ها نسبت به این عقیده دارند. نه این‌كه ندارند. خیلی از سخنرانان سابق، حتی در زمان شاه، بنده سخن‌رانی‌هایی از آن‌ها شنیدم كه این‌ها همه را در یك خط ذكر می كردند، منتها حالا یك خورده بالا و پایین دارد. نوارهایشان را گوش دهید، صحبت‌هایشان را نگاه كنید. ببینید تحلیل و توجیهی كه از امام حسین می‌كنند، یك نهضت ضد ظلم. خب ظلم همیشه هست. در زمان پیغمبر ابوسفیان و این‌ها بودند، ابوجهل و عتبه و شیبه بودند، در زمان أمیرالمؤمنین معاویه بود و در زمان امام حسن و در زمان امام حسین هم خب فرض بكنید كه آن‌ها بودند و امام زین العابدین هم همینطور، و قبلش از هابیل و قابیل شروع می‌شود، همینطوری جلو می‌آید، ابراهیم هم برایش یك عاشورایی بود، یك كربلایی بود، نمی‌دانم افرادی كه در مقابل ظلم ایستادند، گرچه پیغمبر نبودند، از اولیاء خدا هم نبودند، از افراد عادی بودند، آن‌ها هم برایشان یك همچنین مسئله‌ای بود. افرادی كه الآن هم حتی زنده هم هستند و پیرند و یك زمانی هم آن‌ها هم فرض بكنید كه آن‌كارها را انجام دادند، آن‌ها هم در یك عاشورا و یك كربلایی بودند. و این همیشه مثلا این بوده. روی این حساب مازیار و بابك خرم‌دین و این‌هایی كه در برابر خلفاء در ایران قیام كردند، این‌ها هم عاشورا داشتند و گرچه این‌ها هم زرتشتی باشند، بودند و انجام دادند، الآن هم همینطور. فرض بكنید كه این‌هایی كه دارند با یهودی‌ها می‌جنگند در فلسطین، الان هم تمام فلسطین عاشوراست و تمام فلسطین هم كربلاست. این یك تحلیل. یعنی تحلیلی كه فقط یك گروه مظلوم و تحت سلطه در تحت یك گروه سلطه گر و ظالم قرار می‌گیرد. گرچه این كافر باشد، آن‌هم كافر باشد؛ تفاوتی از این نقطه نظر نمی‌كند. حالا بگذریم از این كه اگر این گروه در تحت ارتباطات سیاسی ما اگر یك تعارضاتی پیدا كرد، دیگر عاشورا و كربلا آنجا از بین می‌رود. چون ملاحظات سیاسی طبعا در آن موقع غلبه خواهد كرد. حالا ما به این كار نداریم، به كسانی كه نه، این ملاحظات سیاسی را هم ندارند، و هرجا كه ظلم و ستم باشد، به هر كیفیتی آن‌جا را كربلا و آن‌جا را عاشورا می‌دانند. این یكی.

 اگر اینطور بدانیم، خب خیلی اشكال وارد می‌شود. در این صورت ما دیگر عاشورا را، یك عاشورایی كه در آن یك حیثیت خاص است در نظر نگرفتیم، فقط عاشورا را از این دیدگاه در نظر گرفتیم كه یك گروه مظلومی در تحت سلطه یك گروه ظالمی قرار گرفته. خب ظالم هم همیشه هست و مظلوم هم همیشه هست، دیگر چرا اختصاص به امام حسین داشته باشد؟! چرا اختصاص به آن زمان داشته باشد؟ نه، همیشه بوده، ظالم بوده، همیشه مظلوم بوده. و خب آن روز روزِ دهم محرم بوده، حالا یك خورده هم ممكن است فرض كنید كه بشود پانزدهم ربیع.

 حالا آن موقع تابستان بوده، یك روز هم ممكن است بشود وسط زمستان. تفاوتی ندارد.

 پس این عاشورا، آن عاشورایی كه می‌گوییم نیست! یك عاشورایی می‌گوییم كه در آن عاشورا، مدیریت و تدبیر، با امام معصوم است! التفات كردید؟! این است قضیه. اگر در این مسئله گروه تحت ظلم و ستم، فقط این ملاك باشد كه اسم عاشورا را در آن بگذاریم، دیگر نباید امام حسین به لشكر حر بن یزید ریاحی آب بدهد. باید در آنجا چكار كند؟ مبارزه كند دیگر. مبارزه به چی می‌گویند؟ مبارزه به همین می‌گویند دیگر. كه انسان راه نفوذ بر حریف را به هر كیفیت و به هر طریقی ایجاد كند، و راه نفوذ حریف به خود را به هر كیفیت مسدود كند. این را می‌گویند چه؟ مبارزه. سیطره و جلوگیری از سیطره. این را به هر طریقی ببندیم. چرا امام حسین به لشكر حر آب داد؟ چرا أمیرالمؤمنین وقتی كه معاویه سد را بست، فرات را بست، حضرت باز كرد، گفتند بیایید آب بخورید؟ چرا أمیرالمؤمنین وقتی به عمروعاص غلبه كرد او را نكشت؟ چرا؟ این چراها خیلی زیاد است كه ما را به این وا می‌دارد كه داستان صفین داستانی است كه تحت رهبری یك امام معصوم بوده. داستان كربلا داستانی است كه تحت رهبری یك امام معصوم بوده! درست شد؟ همان امام معصوم بلند می‌شود و اجازه جهاد مشترك به اباالفضل و حضرت علی اكبر را نمی‌دهد! حضرت اباالفضل و حضرت علی اكبر در صبح روز عاشورا تصمیم داشتند كه نگذارند یكی از اصحاب بیایند بیرون. گفتند هر دوی ما با هم می‌رویم، ـ حالا كس دیگر هم خواست بیاید، بیاید ـ مجتمعا، بدون این‌كه جدا شویم، هر دوی ما می‌رویم بساط این‌ها را برمی‌داریم. یك مشت جوجه افتاده‌اند به ما، می‌خواهند ما را فرض بكنید كه چكار بكنند! و این كار هم از آنها بر می‌آمد. كه خلاصه بروند و بزنند و خلاصه قضیه را تمام كنند. همان كاری كه پدرشان می‌كرد دیگر، امیرالمؤمنین چكار می‌كرد؟ وقتی یك تنه می‌رفت، همه را به هم می‌مالاند و می‌رفت دیگر! برویم این كار را بكنیم. چرا امام حسین اجازه نداد، گفت نه، بایستید؟ قضیه چی بوده؟ چه مسئله‌ای به اصطلاح در كار بوده؟ و ما از این چیزها خیلی می‌بینیم در روز عاشورا، كه قضیه عاشورا را از یك مبارزه عادی جدا می‌كند. خودِ لشكر امام حسین می‌توانستند با افراد و اصحاب بلند شوند و بیایند و یك حمله بكنند و بگیرند و آن شریعه را ببندند و می‌توانستند این كار را بكنند و نگذارند كسی آب بخورد و این حرفها. می‌توانستند این كار را بكنند. چرا حضرت این كار را نكردند؟! تنها نگرانی ابن زیاد و عمر سعد و این‌ها وجود حضرت اباالفضل بود! گفتم وقتی كه حضرت كشته شد هلهله به پا شد و گفتند كار حسین دیگر تمام شد. وقتی كه چیز شد می‌توانستند این كار را بكنند. این‌ها چیزهاییست كه به اصطلاح واقعیت‌های دیگری برای انسان كشف می‌كند. یك قضایای دیگری برای انسان كشف می‌كند. كه مسئله، فقط یك مسئله كشته شدن نبوده. یك قضیه‌ای بوده كه خیلی بالاتر از این مسائل بوده، خیلی عمیق‌تر بوده و آن روح حریت و این‌ها بوده در این قضیه! اگر امام حسین منظورش یار و یاركشی بود، چرا شب عاشورا به همه گفت كه بروید؟ من بیعتم را برداشتم؟! الآن كدام یك از این صحنه‌هایی كه شما این صحنه‌ها را عاشورا می‌نامید، ـ عاشورای استرالیا، عاشورای افریقا، عاشورای غزه، عاشورای كجا، ـ این مطلب بوده كه به افراد بگویند بروید؟ آیا شما سراغ دارید؟ در این مطالبی كه شما تا به حال شنیدید و ما شنیدیم، موردی بوده كه حاكم، و فرمانده آن، به همه بگوید شما بروید، اینها فقط به منِ تنها كار دارند؟! اگر شنیدید، به من هم بشنوانید اظلاع دهید. یا نه، همه در هر كجای دنیا، با چنگ و دندان به هر وسیله خواستند كه غلبه كنند. با چنگ و دندان غلبه كنند، ولی تقدیر خدا جور دیگری رقم زده. هان؟ ما می‌خواهیم تدبیر خود را غالب كنیم بر تقدیر خدا. تقدیر خدا را زیر مجموعه خودمان در بیاوریم. خدا می‌گوید چه؟ ما این یك قلم جنس را نداریم در كارمان. اگر تدبیر تو با تقدیر من مخالف افتاد، آنی كه غلبه می‌كند تقدیر من است نه تدبیر تو. بنشین سر جایت، مواظب مقام عبودیتت هم باش، پایت هم در كفش مای خدا نكن! تقدیر من بر تدبیر تو چی است؟ غلبه می‌كند. از اولی كه تا به حال خلق كرده‌ام تا الآن، یك مورد هم نشده كه تقدیر من بر تدبیری مغلوب بشود. تا به حال اتفاق نیفتاده برای تو هم اتفاق نخواهد افتاد. صحبت در این است. ولی در قضیه عاشورا امام حسین به برادرش ـ شوخی هم نمی‌كند ـ اباالفضل هم می‌گوید برو. به علی اكبر هم می‌گوید برو. این چه داستانی است؟! مسئله این فقط مسئله یك ظلم عادی و یك خون ریختن عادی و یك صحنه عادی بوده؟ چی بوده؟ یا نشان دادن یك عظمت لا یتناهی، و یك عزّت لایتناهی، و یك تسلیم عبودیت محضه، در قبال معبودیت مطلقه. آنجا بوده. درست شد؟ اگر این معنا را برای عاشورا فرض بكنیم، آنوقت دیگر كلّ أرض كربلا نخواهد بود، و كلّ یوم عاشورا نخواهد بود.

 بله، از آنجایی كه قضیه عاشورا یك سمبل است، و همه باید خودشان را نسبت به آن نزدیك كنند، و از آن باید الگو بگیرند! از این نقطه نظر می‌توانیم بگوییم كه در هر صحنه‌ای از صحنه‌های دنیا كه در آنجا حقی می‌خواهد إماته بشود، و باطلی می‌خواهد إحیا بشود، ویا خونی ریخته بشود، این یك سمبل است، یك نشانه‌ای از عاشورا هم در آنجا هست. چرا كه عاشورا یك قضیه شخصیه است. قضیه مصداقیه است. یك قضیه كلی است، كه این قضیه كلی ذو مراتبٍ. مرتبه أعلای آن همان است كه خودش اتفاق افتاده، مراتب پایینش دیگر ... شما در زندگی خودتان هم عاشورا و كربلا هم دارید. به زنتان زور بگویید، شما شدید جزو دسته یزید. حق بگویید، می‌روید دسته امام حسین. این كه چیز مهمی نیست. یعنی انسان باید همین واقعه را، حریت و آزادی را همیشه باید انسان حفظ بكند! همیشه انسان باید حر باشد. همیشه باید آزاد باشد. در ارتباط با رفیقش باید حر باشد. در ارتباط با شریكش باید حر باشد. همه آن ملاحظات را باید داشته باشد.

 امام حسین چگونه بود؟ با رفقایش رفیق بود. واقعا رفیق بود. می‌نشست با حبیب بن مظاهر، با هم روی خاك غذا می‌خوردند، آب‌گوشت می‌خوردند! داشت می‌گذشت، دید نشسته حضرت، گفت: بیا بنشین بابا! می‌نشست، نمی‌دانم از اسب پیاده می‌شد، می‌نشست. همان وقتی كه آمده بود مدینه.

 یا فرض بكنید كه در مكه، حضرت حركت می‌كرد می‌دید یك فقیری نشسته خوشش می‌آمد از حضرت، داریم كه حضرت در آنجا می‌نشست و با او غذا می‌خورد. امام حسن را نگاه می‌كنید می‌بینید كه این‌ها با مردم همینطور بودند. خودشان را نمی‌گرفتند. دم و دستگاه برای خودشان درست نمی‌كردند. بیا و برو و وقت بگیر و نمی‌دانم بالا و پایینت را بگرد و از این مسائل و این چیزها نبوده. در آن قضایا نبوده و چیزهایی كه ما داریم خودمان به خودمان اضافه می‌كنیم و هی خودمان را بگیریم و هی فلان كنیم. مسخره بازی‌های مهوّع. تهوّع آور واقعا! بعد هم خودمان می‌گوییم امام حسین، امام حسین، امام حسین. كجا امام حسین اینطور بوده. كجا امام حسن اینطوری بوده، كجا امام سجاد اینطوری بودند، وضعشان به اصطلاح اینطور بوده و فلان. خلاصه علی كلّ حال، این مسائلی است كه خب در اینجا بایستی كه مورد توجه قرار بگیرد.

 \*\*\* پس اگر دیدگاه ما نسبت به عاشورا، یك دیدگاه فقط توجه به ظاهر باشد، خب بله، این كلّ أرض كربلا واقعا می‌شود عاشورا، چون یك واقعیت در همه مصداق واحد پیدا كرده. اگر دیدگاه ما یك دیدگاه خیلی متعالی باشد: وبذل فیک مهجته باشد، اگر اینطور باشد، لیستنقذ عبادک اگر این قسم باشد، دیگر در این صورت عاشورا و كربلا می‌شود أعلی مرتبه از این نزول ارزش‌ها و مصداق برای آن ارزش‌های الهی. این دیگر بالاترین مرتبه می‌شود. پایین‌ترین مرتبه‌اش هم دیگر هركسی در هرجایی، در هرچیزی می‌تواند در همان موقعیت، مصداق واقع بشود برای قضیه؛ یا اینطرفی، یا آنطرفی! نفست اژدرهاست او کی مرده است؟ \*\*\* از غم بی آلتی او افسرده است

 واقعا این اشعار مولانا، میخ بر مغز آدم می‌كوبد! و بر این حلقه‌هایی كه با زنجیر خودمان را وصل كرده‌ایم به واسطه این حلقه‌ها به دنیا، و به شهوات، و به خواست‌ها! و به آن تعلقاتی كه به قول مرحوم اقا رضوان الله علیه، با این منقاش‌هایی بود می‌گرفتند، یك چیزهایی، آهن را له می‌كردند، در تنور می‌گذاشتند قرمز می‌شد، با این‌ها نمی‌شود این‌ها را كند! حالا شما نگاه به دو تا جوان می‌كنید، یك دختر جوان مقداری از موهایش پیداست، آن یكی ریشش را تراشیده، می‌گویید: این‌ها كافرند! كجا این‌ها كافرند؟ این‌ها از هر مسلمانی مسلمان‌ترند! این‌ها از هر شیعه‌ای شیعه‌ترند. كافر ماییم! كافر ما هستیم كه با هزار انبر و گاز انبر و دشنه و نمی‌دانم درفش نمی‌شود آن هواهای نفسانی و خواست‌های نفسانی و انانیت از قلب ما بیرون بكشند! جوان، جوان است. خطا، گناه، لغزش است. چیزی نیستش كه آدم بخواهد این‌ها را به حساب بیاورد.

 خب الحمدلله، حداقلش دیگر این صف‌های كذایی و این آبرو ریزی‌هایی كه تا به حال انجام می‌شد و هرچه هم گفته می‌شد، فقط حمل بر مخاصمه و عناد می‌شد، همین حرف‌ها را هم ما، همان موقع‌ها می‌زدیم، می‌گفتند فلانی دارد با حوزه مخالفت می‌كند. همینی كه الآن دارند انجام می‌دهند، بنده بیست سال پیش، سی سال پیش این‌ها را می‌گفتم، بعد می‌گفتند فلانی دارد با جریان حوزه مخالفت می‌كند. معمولا همیشه همینطور است. معمولا. آدم یك حرفی را كه می‌زند، آن موقع متهم می‌شود به خیلی چیزها، و بعد می‌فهمند ا! ا! این در خانه‌اش بوده!

 یارو می‌گفت آقا من نمی‌دانم چقدر در این محله دزدی دارد می‌شود!

 همیشه تاریخ همین بوده‌ها! واقعا. این جریانات بعد از فوت مرحوم والد ما، خیلی برای من سازنده بود. خیلی. من این مطالبی را كه در تاریخ و در سیره و در اصحاب می‌خواندم، من این‌ها را درك نمی‌كردم. واقعا درك نمی‌كردم. نمی‌فهمیدم چی است. جدّاً الان كاملا دیگر برایم ملموس است. الآن دیگر كاملا ملموس است. یعنی اگر الآن أمیرالمؤمنین ... امام زمان! چرا بگوییم أمیرالمؤمنین؟ اگر الآن امام زمان ظهور كنند، همین شرائطی كه الآن ما داریم، ـ الآن ما شرائط ظهور را نداریم ـ اگر الآن امام زمان ظهور كنند، خب اولش یك سر و صدایی خواهد شد، چطوری كه دیدید سی سال پیش چه سر و صدایی شد. دیدید دیگر، چی، فلان، این حرفها، انقلاب و این حرفها. درست؟ اگر امام زمان الآن ظهور كنند، یك همچنین سر و صدایی خواهد شد. آن اولش را قبول داریم. یك سال، یك سال بگذرد، چهار نفر دورش نمی‌مانند! چهار نفر! از همین‌هایی كه الآن دارند سر و سینه و شكم خودشان را جر می‌دهند: یابن الحسن! یابن الحسن!

 چهارتا نمی‌مانند! درست شد؟ چرا؟ چون او می‌خواهد به امام زمانی خودش عمل كند! نه به خواست‌های مردم، و من و شما. چهار تا نمی‌مانند!

 ما این زمان پیغمبر و این أمیرالمؤمنین و این اوضاع، را نمی‌فهیمدم مثلا می‌شود پیغمبر سرش را زمین بگذارد و بعد سه چهارتا دورِ این علی بمانند؟ اصلا ما نمی‌فهمیم! نمی‌فهمیم. نمی‌كشد كله‌مان. مغزمان نمی‌كشد. ما بعد از فوت مرحوم آقا این را فهمیدیم. كه نه، آقا طرفی كه تا دیروز به من می‌گفتش كه اگر ما بخواهیم یك چیزی از آقا بفهمیم باید به تو بگوییم، این طرف در می‌آید می‌گوید كه این از اول آدم منافقی بوده! كه پدرش با او همراهی میكرده، هوایش را داشته، به خاطر این‌كه بیشتر از این، این به ضلالت نیفتد! به گمراهی نیفتد!

 این چطور می‌شود آخر؟! خودت می‌گفتی! آخر این را كه خودت می‌گفتی را چه بگویم؟ آن اشكی كه از آن چشمت در می‌آید هنوز در ذهن من است. آخر این آدم ... مرا دعوت می‌كند در خانه‌اش، خورشت بِه، هم به من می‌دهد، ظهر به من می‌گوید: تو را به آن روح پدرت ـ به این عبارت! ـ شما را به آن روح پدرت قسم می‌دهم ـ اشكی هم از این ریش‌هایش می‌ریخت. ریش‌های سیاه و سفیدی هم داشت. مثل الآنِ من. اشك می‌ریخت، می‌ریخت. این اشك از كجا در می‌آمد؟! ا ا! ـ الآن همان شخص می‌گوید: آن جلد دوّم اسرار ملكوتی كه نوشته از اول تا آخر دروغ است! ا ا! آدم این خیلی عجیب است‌ها! كه آدم چطور به یك همچنین قضیه‌ای باید برسد! یعنی چی باید؟ چه تحولی باید در او پیدا بشود كه از این برگردد به این!

 خب من كه همینم! الآن اگر پدر من زنده بشود، و به من بگوید آسید محسن این حرفها چی بود زدی؟ می‌گویم حرف را زدم، درست هم زدم، به این دلیل هم زدم! همین الآن هم می‌گویم. انگار نه انگار، هیچی! اگر هم اشتباه كردم، می‌گویم آنجا را اشتباه كردم، همانطوری كه آن موقع اشتباه می‌كردم، الآن هم همینطور. هیچ ابایی ندارم از این مخفی كردن، چیزی را بخواهم مخفی بكنم. اما تو چی؟ هیچی را ابا ندارم. هیچی كه الآن به نظرم برسد، باید بگویم، نگفته‌ام، نباید بگویم، گفته باشم؛ هیچ!

 به این شخص چی می‌رسد كه اینطور گریه می‌كند دراد اشك از ریش‌هایش می‌ریزد، و می‌گوید شما را به حق پدرت پشت این فرد را رها نكن كه اگر رها كنی، دیگران می‌آیند او را می گیرند، تو كه این را قبول داری پس این حرفت چیه؟ تو كه این مسئله را قبول داری چیه؟ كه می‌گوئی این را رها نكن، كه اگر رها كردی دیگران می‌آیند دورش را می‌گیرند. این چیه؟ این خیلی عجیب است‌ها! اشك هم از چشمش می‌آید! شاید هم راست می‌گفت خب آن بیچاره! نه این‌كه از روی چیز ... اما چطور می‌شود آدم متحول می‌شود؟ این یك دفعه نمی‌شودها! حواسمان باشد! یواش یواش! اینی كه این كار را می‌كرد، یكدفعه صبح از خواب بلند نشد ببیند عوض شده. یواش یواش. عین آن موریانه‌ای كه می‌رود شروع می‌كند به خوردن، گاهی اوقات من بوده‌ام جایی كه موریانه داشته می‌خورده، صدای خِر خِر موریانه را می‌شنیدم كه دارد در و آن چوب را می‌خورد! یك دهی رفته بودیم یك دهی، رفته بودیم یك دو سه شبی، گفتم اقا این خانه‌ات موریانه دارد! باور نمی‌كرد. بعد كه برداشتند، اوه! آن زیر چه خبر است!

 گفتم من از صدای خِرخِری كه این داشت، فهمیدم

 این یواش یواش، یواش یواش شروع می‌كند چی؟ این را خوردن. یكدفعه می‌بینی أ! پایه رفت! پایه رفته! اینطوری دین انسان را می‌گیرند. اینطوری. تعریف‌ها، تمجیدها، فكر نكردن‌ها روی قضایا فكر نكردن، شبهاتی را كه برای آدم پیدا می‌شود این‌ها را آدم مطرح نكند، در دلش نگه ندارد، مطلب حقی كه برایش پیدا می‌شود، مطلب حق را زیر پا بگذارد، به آن توجه نكند، یك پله مساعد می‌شود برای یك نزول. یك تخریب. یك پله مساعد می‌شود!

 خیلی از این جریانات ... بعد نگاه می‌كنیم نه آقا ... این قضیه در زمان پیغمبر هم همین بوده، بعد پیغمبر هم همین بوده. یك واقعه‌ای است كه همینطوری تكرار می‌شود و الآن هم همین است! همان فرمول‌ها، همان حرف‌ها، همان اصطلاحات، همان تعابیر. همه یكی است! فقط مصداق عوض شده. دیگر پناه بر خدا. یا علی.

 اللهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحمَّد